



۲۰۱۸/۱۲/۰۷



از: م، شیوا

حس و گمان، حقیقت نیست

داستان کوتاه

آصف تازه از خارج بوطن برگشته بود. همه بدیدارش می آمدند و او را گویی که از جهان افسانوی برگشته باشد قدر و عزت خاص نمودند و به سخنان عادی او به حیرت گوش میدادند.

یکروز آصف که از خواب برخاست، سخت خسته و کسل بود اما یکی از خانواده های دوست شان خبر داد که بخاطر بخیر آمدن آصف جان امروز چاشت و شب مهمان ما هستید. آصف چون احساس کسالت میکرد بوسیله پدرش از خانواده معذرت خواست که به نان چاشت نمی تواند ولی به نان شب حتماً خود را میرساند. آنها قبول کردند و از دیگران خواهش شد تا زودتر تشریف بیاورند.

همه اعضای خانواده شروع به لباس پوشیدن و آمادگی کردند. اما آصف به اطاق خوابش رفت و دوباره برای رفع خستگی خوابید. زمانیکه از خواب بیدار شد شام شده بود و همه رفته بودند جز پسرک خدمتگار کسی دیگر در خانه نبود.

آصف لباسش را پوشید وقتی میخواست بوت هایش را بپوشد هرچه جستجو کرد بوتش را نیافت مجبور شد از پسرک مدد بخواهد. او را صدا کرد و پرسید که بوت هایش را ندیده است؟ او که با خوی این جوان تازه برگشته از دنیای فرنگ هنوز آشنا نبود در جواب گفت بادر جان مه خبر ندارم شاید برادران آنها پوشیده باشد. آصف با عصبانیت جواب داد:



برادرم هرگز بدون اجازه من لباس یا بوت نمی پوشد. آصف مشکوک شد بخاطریکه بوت هایش گران قیمت بود و چرم براق داشت. گمان کرد شاید پسرک آنها دزدیده باشد و برای پدرش برده باشد. آصف هنوز با پسرک خدمتگارش آشنايي کامل نداشت. خود را کنترل کرده نتوانست و پسرک را فحش و ناسزا گویان گفت زود آماده شو شما گرسنه ها همیشه چنین کارهای زشت انجام میدهید. چشم شما سیر نمی شود.

آصف چنین پنداشت که در غیاب خانواده پسرک خدمتگار میدان را شغالی دیده و او هم که

خواب بوده بوت های قیمتی اش را برداشته و برای پدرش برده است. ازینرو باید او را مجال ندهد و با او بخانه شان برود تا آنها را دزد با پشتاره گرفتار کند. ازینرو پسرک را مجبور ساخت تا او را بخانه اش ببرد. پسرک بسیار ترسیده بود و با ترس و لرز



همراه آصف بدر خانه شان رسید. پسرک میخواست داخل خانه خود شود که آصف او را اجازه نداد و خود دروازه را دق الباب نمود تا پدر او را با بوت هایش بلفعل بگیرد. با تأسف که مادر پسرک دروازه را باز کرد از اوضاع درک نمود که پسرش شاید کدام کار خلاف را انجام داده است او نیز دست و پاچه شد با مهربانی سلام کرد و پرسید: آغا جان خیریت است؟ آصف بدون سلام گفت شوهرتان کجاست؟ زن جواب داد: در خانه است.

آصف امر کرد تا شوهرش را بیرون بفرستد زن قبول کرد و رفت حدود بیست دقیقه گذشت این زمان انتظار بسیار طولانی شد، مگر از آمدن پدر پسرک خبری نشد. پسرک لرزان با رنگ پریده که اجازه داخل شدن بخانه اش را نداشت در کنار آصف ایستاده بود و آصف از غضب بسیار نارام اینطرف و آنطرف قدم میزد و چیزهای را زیر لب زمزمه میکرد. بلاخره در پایان این تأخیر طولانی حوصله اش بسرآمد و دروازه را با لگد باز کرد و بدون اجازه داخل خانه پسرک شد. او گمان کرده بود که پدر و مادرش برای پنهان کردن بوت های دزدیده شده او سراسیمه هستند و برای پنهان کردن بوتها تلاش دارند. وقتی دروازه باز شد و چشمان آصف بر چهره پدر پسرک افتاد با خجالتی بدون معذرت از آنجا فرار کرد و راساً به خانه کسی که مهمانش کرده بود خود را رساند.

در آنجا با فضا شاد پر از خنده استقبال شد. همه به احترام آصف از جا برخاستند و او را بسیار گرم استقبال نمودند. وقتی اوضاع دوباره بعد از تعارفات عادی شد. چشمان آصف به پاهای برادرش میخکوب ماند زیرا بوت هایش را در پای برادرش دید. برادر متوجه دقت برادرش و خود را کنار آصف رسانده گفت: بیدار جان از اینکه بوت های زیبایت را پوشیدیم عصبانی هستی؟ آصف گفت نه مگر چرا بمن نگفتی. برادرش جواب داد در آن لحظه که من تصمیم گرفتم بوت های زیبای ترا بپوشم تو خواب بودی. نخوایم که ترا از خواب شیرینت بیدار کنم ازینرو بوت را پوشیدم و آمدم. آیا کار بد انجام داده ام؟

چشمان آصف راه کشید. وقتی آصف از خیالاتش بیرون آمد متوجه دیگران شد که همه او را با تعجب تماشا میکردند. فضای مجلس برهم خورده بود میز بان فکر میکرد که او شاید نمی خواست بیاید و از آمدن بخانه ما راضی نبود که هم اکنون جبراً آورده شده است. برادرش فکر میکرد بخاطر یک بار پوشیدن بوت، او چنین عصبانی است. اگر حضور مجلس نمی بود بوتها را بر فرق برادرش میکوبید. همچنان خواهر، پدر و مادرش حس و گمانهای عجیبی بخاطر چهره عبوس آصف در سر داشتند ولی آصف رنگ باخته نادم از عمل زشت اش نمی توانست خود را ببخشد و یا بنظر عادی جلوه دهد، چون اوسخت در عذاب بود. وقتی صحنه آمدن پدر پسرک را بخاطر آورد که آن مظلوم دو پایشرا در جنگها از دست داده بود و از منزل دوم به سختی راه دراز را به همکاری دست های لاغرش و کمک خانم اش تا دم دروازه کوچه سینه خیز آمده بود.

با چنین درامه مهمانی آنتب پایان یافت. ختم

د پانو شمیره: له 1 تر 1

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاډونه: دلپکنی د لیکنيزې بڼې پاډوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خیر و لولئ